



۲۰۱۹/۱۰/۰۱

داوود ملکيار

نا شنیده هایی از زبان یک دیپلمات برجسته، در مورد شهید میوندوال

در اواسط سال ۲۰۱۷ جناب محترم داکتر محمد رحیم شیرزوی «سابق سفیر افغانستان در پاکستان» را در مراسم جنازه ای در شهر مسکونی ما (سندیگو - کلیفورنیا) دیدم که با محترم جناب جمیلی صاحب مصروف صحبت بودند. آن هر دو محترمان با لطف و محبت همیشگی با من احوالپرسی نموده و به صحبت های خویش ادامه دادند. من که نمی خواستم مزاحم شان باشم، کمی فاصله گرفته و به احوالپرسی با دیگر دوستان مشغول شدم. باید یاد آور شوم که آشنایی و دوستی من با جناب داکتر صاحب شیرزوی سابقه طولانی داشته و طی سالیان متمادی، چه تلفونی و چه حضوری، تماس های مکرر داشته ایم و از صحبت های شان همواره مستفید شده ام. در آن روز داکتر صاحب شیرزوی بعد از اختتام صحبت های شان با جناب جمیلی صاحب، به طرف من آمده و دست مرا در دست گرفته و با هم به طرف قبرستان روان شدیم. نمیدانستم چه به یاد شان آمده بود که میخواستند با من صحبت کنند.

لحظاتی بعد، از اوضاع نا به سامان افغانستان با مأیوسیت یاد کردند و افسوس خوردند که شخصیت های بزرگی مانند میوندوال را چگونه از دست دایم. در ادامه گفتار، در مورد نکات مرحوم میوندوال و اوضاع و احوال روز های اول گرفتاری میوندوال، و بلاخره در مورد چگونگی قتل میوندوال، نکاتی بسیار جالبی را بیان کردند که اینک درین جا، به مناسبت چهل و ششمین سال شهادت آن مرحوم، با هموطنان گرامی شریک می سازم. داکتر صاحب شیرزوی چنین حکایت کردند: زمانیکه اسرائیل در سال ۱۹۶۷ قسمتی از خاک های عرب را تحت تسلط خود در آورد، میوندوال به صورت عاجل می خواست به شورای ملی برود و درباره این قضیه صحبت کند، آقای روان فرهادی که آمر مستقیم من بود، هدایت داد که تمام گزارشات را بنویس و آنرا ساعت هشت و نیم صبح به صدارت برسان که میوندوال روانه ولسی جرگه استند.

من گزارشات را در ۲۹ صفحه نوشته کرده و به وقت معین به صدارت رساندم، بعد از تشکر از من خواهش کرد که با ایشان به جلسه شورای ملی بروم، چون گزارشات بدست من تهیه شده بود، می خواست در صورت کدام سوال، برای کمک حاضر باشم.

وزیر خارجه نور احمد خان اعتمادی، داکتر روان فرهادی، سعدالله غوثی و من (شیرزوی) با میوندوال به طرف شورا حرکت کردیم، درطول راه متوجه شدم که میوندوال اوراق گزارش مرا ورق میزند مگر نمی خواند، من حیرت کردم و گفتم که این همه نوشته های من به هدر رفت، چون ورق می زند و نمی خواند.

وزیر خارجه گفت که تشویش مکن میوندوال اصول سریع خواندن را در امریکا آموخته است. به هر صورت وقتی به پارلمان رسیدیم، میوندوال صاحب حدود دو ساعت توضیحات جامع داد، من باز هم وارخطا به اعتمادی صاحب یک پرزه بسیار کوچک نوشتم که فکر میکنم نوشته ما را فراموش کردند، اعتمادی صاحب گفت که حوصله کن هنوز وقت دارند، لحظاتی بعد، راستی میوندوال صاحب از صفحه اول تا ۲۹ را بدون آنکه یک کلمه از نزدشان بماند، بیان کردند، و همه ما را به حیرت انداختند.

جناب شیرزوی صاحب با افسوس چنین ادامه دادند: در آن زمانیکه این سخنور را زندانی کردند، من برای گرفتن هدایات کاری نزد داؤد خان به وزارت خارجه می رفتم. بار دومی که پیش داؤد خان رفتم، گفت بنشین و گوشی را برداشت و برای سه دقیقه صحبت کرد و وقتی گوشی را گذاشت گفت که میدانی برادرم چه میگوید؟ او میگوید آیا کدام سند قانونی در دست دارید که این مردم را که سالها در افغانستان کار کرده اند، زندانی کرده اید؟ از طرف دیگر یک کار بسیار خراب و پیچیده پیش آمده، که قوماندان ها میگویند که ما وسایل کافی نداریم که این زندانیان را حفظ کنیم و ممکن است پاکستانی ها، یا گروه های افغان، زندانیان را از نزد ما ببرند و بعد از آن در مملکت کشت و خون شود.

درین اثنا معاون و معین وزارت خارجه (مرحوم وحید عبدالله و مرحوم صمد غوث) داخل اطاق شدند و گفتند که وضع بسیار خراب است، قوماندان ها طاقت کرده نمی توانند. درین وقت داؤد خان گپ های برادرش (نعیم خان) را به هر دو مامور عالی رتبه گفت و هر دو به زودی از اتاق خارج شدند.

(نکته بسیار مهم و قابل دقت درین مکالمات همانا تشویش داؤد خان بر مبنای گفتار قوماندان ها و تکرار آن تشویش توسط دو مامور عالی رتبه وزارت خارجه از قول قوماندان ها می باشد که احتمالاً دسیسه ای توسط پرچمی ها و عاملین قتل میوندوال، در کار بوده است که می خواستند ذهنیت داؤد خان و نزدیکان او را در مورد فرار دادن احتمالی میوندوال از زندان، بر انگیزند و زمینه سازی نمایند تا کشتن میوندوال، سبب رفع تشویش داؤد خان گردد، یا به عبارت دیگر، داؤد خان احساس کند که از شر میوندوال خلاص گردیده و در مقابل یک عمل انجام شده قرار گرفته و عکس العملی نشان ندهد. تبصره نویسنده)

با تائید گمان بالا، جناب شیرزوی در ادامه گفتارش، مستقیماً از زبان قائل میوندوال چنین گفت:

معلوم می شد که میوندوال را توسط صمد ازهر کشته بودند. چون صمد ازهر بعداً به من گفت که با دست چپم با دو شصت که به گلوش پچق کردم، زود جان داد چونکه بسیار ضعیف شده بود، من با قهر گفتم که تو یک جنایت کلان را مرتکب شدی! در جوابم گفت که: برو من خیال کردم که تو از جمله ما ها هستی. برایش گفتم که چه وقت همراهی تان بودیم که حالا باشم! صمد ازهر گفت: خوب شد که حالا شناختم ات! (ختم نقل قول از داکتر صاحب شیرزوی). من در اخیر از داکتر صاحب شیرزوی خواهش کردم که لطفاً همین خاطرات و جریانات را بنویسید، که در جواب تائید و وعده کردند.

گرچه این نقل قول مستقیم از زبان یک قاتل برایم حیرت آور بود، اما غیر قابل باور نبود چون چندین سال قبل از زبان یک خانم محترم از خانواده علمی هم مستقیماً شنیده بودم که در ماه های اول بعد از کودتای سرطان که پرچمی ها در اوج قدرت و مستی بودند، همین صمد ازهر، در حالت نشئه در یک ضیافت خصوصی در ولایت هرات گفته بود که: (یک نفر پاهایش را محکم گرفت و من دهانش را بستم و خفه کردم، بعد از لحظاتی فکر کردم کارش تمام شده، دستم را برداشتم دیدم که باز نفس کشید، اما دفعه دوم دیگر شور نخورد).

این بود شمه ای از خاطرات یک شخصیت محترم که این جا پیش کش گردید و با تأسف باید اضافه کنم که جناب داکتر صاحب شیرزوی، یک سال بعد ازین دیدار ما، چشم از جهان پوشید. روح و روان شان شاد و یاد شان گرامی باد. در اخیر این سطور با درد و دریغ قابل یاد آوریست که پس از میوندوال شهید، هزاران فرزند صدیق وطن، یکی پس از دیگری، بدست جنایتکاران کمونیست سر به نیست گردیده و وطن به ماتمکده بی انتها مبدل گشت، ولی قاتلین بی شرم به زندگی ننگین شان چه در خارج و چه در داخل وطن با خیال آسوده ادامه می دهند.

داؤد ملکیار

